

شعر چیست؟

توضیحی در مراحل مختلف تکامل نفس

تحول و تکاملی که بمرور دهور بر اثر برخورد بسا پدیده‌های طبیعت در سلسله اعصاب و سلولهای مغز حاصل و کم کم در انسان موجب ایجاد احساس و غریزه شده از لحاظ اهمیت بهیچوجه کمتر از تحول و تکامل در اندامهای مرئی موجود زنده نیست و بموازات تغییراتی که تحت تأثیر شرایط زیستی در ساختمان دست و پا و فك و عضلات و استخوانها و سایر اندامهای بدن رخ میدهد تغییرات مشابهی نیز در سلولهای مغز و سلسله اعصاب در جهت تکامل رخ میدهد، النهایه تغییرات نوع اول همیشه قابل رؤیت و تطبیق و قابل مطالعه و مقایسه بوده و تغییرات نوع دوم بسبب نبودن وسائل دقیق علمی قابل مطالعه و اندازه گیری نبوده است .

تا قرن نوزدهم دانشمندانیکه در صدد توجیه (وحدت بنیاد خلقت) بودند از ترس جان خود چنان سخن میگفتند که توده مردم . ولی چنان فکر میکردند که معدودی نابغه و بقول ابوالعلاء معری :
 راجع بآنچه که عقیده داشتند چنان آهسته لب بسخن می‌گشودند که فقط خود بشنوند و درباره آنچه که معتقد نبودند چنان بیانگ بلند سخن میگفتند که همه مردم بشنوند .

زیرا عقیده عمومی بر این اصل متکی بود که بشر با همه اندامهای مرئی و نامرئی خود موجود برگزیده و ممتاز دستگاه آفرینش است و این عقیده ناشی از این اندیشه بود که انواع را از یکدگر مستقل و متمایز می‌شناختند و معتقد

بودند که هلو همیشه هلو و زردآلو همیشه زردآلو بوده و یا اسب همیشه اسب و زرافه همیشه زرافه بوده است. خروس و بوقلمون و طاووس و یا انسان و شامپانزه و اورانگوتان بهیچوجه در اساس خلقت با هم اشتراك و ارتباط ندارند و هر يك از انواع مختلف گیاه و حیوان مستقلاً خلق شده‌اند و بکلی از هم متمایز می‌باشند و انسان که از پیشرفته‌ترین و عالی‌ترین نوع حیوان بدرجات پیشرفته‌تر است موجود بسیار عالی و ممتازی است که در اساس خلقت بکلی مستقل و اشرف مخلوقات عالم است.

بهمین دلیل بحث درباره منشأ طبیعی خلقت انسان غیر لازم و خطرناک شمرده میشد و نظریه (خلقت خاص انسان) بر اساس تعالیم تورات (۱) مقبولیت داشت و پژوهش‌های علمی و زیست‌شناسی منحصر به گیاه‌شناسی طبی و باغبانی و کشاورزی بود.

بزرگترین مشکلی که از قرن‌ها پیش از این طرز استنباط بوجود آمده بود اختلافات متعدد و پیچیده و غیر قابل توجیه در اساس خلقت بود این (اختلافات در منشأ مخلوقات) به (اختلاف در منشأ معتقدات) منجر شد هر دسته‌ای براهی رفت و هر کس نوائی ساز کرد حکماء و فلاسفه بمنظور جستجو در مبدء واحد به بحث در کنه ذات و ماهیات پرداختند. عرفاء و متصوفین باعیان ثابت و علم حق و گروهی بنوعی وحدت وجود معتقد شدند. قرنهای متمادی ارباب انواع مورد پرستش بود و این عقیده که طبعاً از فکر استقلال و تمایز نوع ناشی میشد نه تنها از توجیه مبدء واحد خاقت عاجز می‌ماند بلکه تدریجاً عده خدایان را با عده مخلوقات برابر میکرد، دانشمندان مادی مسلک اجتماع و تصادم اتفاقی

ذرات عالم را برای توجیه اساس اختلاف مورد استناد قرار میدادند و اختلافات مشهود در انواع را ناشی از جمع و تفریق و تجزیه و ترکیب تصادفی ذرات هستی میدانستند و بالاخره ادیان عالم همه این اختلافات را مستند بر مشیت ازلی و اراده الهی می نمودند و هر کس بر این حکم محکم پرتست میکرد مغضوب و مکفر بود.

با ظهور لامارکیسم و سپس داروینیسم تقریباً بشر پذیرفت که در خط سیر تکاملی موجودات آفرینش که مبتنی بر وحدت بنیاد است قرار دارد و تردیدی نیست که ارزش فوق العاده داروینیسم نیز در «جهت دادن» و جلب توجه متفکران به مسیر (وحدت بنیاد) است نه توجیه جزئیاتی که هنوز اصالت آن مورد تأمل و در معرض بحث و انتقاد است و باین اعتبار میتوان گفت داروینیسم در توسعه و تعمیم اصل (توحید عبادت) بسیار مفید و مؤثر بوده است.

ولی قبول این اصل مولود و مبتنی بر مطالعه دقیق و کامل در اندامهای جانوران مختلف و تطبیق جوارح و فقرات فسیل های ماقبل تاریخ و خلاصه مولود مطالعه و تطبیق اندامهای قابل رؤیت و قابل لمس بود نه مطالعه و تحقیق در جزئیات غیر قابل رؤیت مانند ژن و سلول مغز و سلسله اعصاب.

آزمایش (مندل) دانشمند معاصر داروین در مورد اصلاح بذر گیاه توجه به عامل ارث را از گیاه به حیوان منتقل کرد و پایه مطالعات و اکتشافات بعدی گردید و بتدریج با پیشرفت علوم ژن ها بعنوان مهمترین عامل وراثت مورد توجه دانشمندان واقع شدند و با اختراع میکروسکپهای قوی تحول اساسی در زیست شناسی بوجود آمد و اسرار انتقال خصوصیات نژادی کشف و معلوم شد که این انتقال از طریق تمرکز ژن ها بر کروموزومهای هسته سلول صورت میگیرد و پس از آنکه (فردریک می شر) سوئیسی و (آسوالد آدری) امریکائی با

آزمایشها و تجارب خود چگونگی و نحوه این انتقال را توجیه نمودند و راه موفقیت امثال (کورن برگ) و (هولی) و (کورانا) را در تحقیق وسیع تر و برای تهیه ژن مصنوعی هموار ساختند معلوم شد که کلیه تحولات و تغییرات حیات ناشی از چگونگی و کیفیت تغییراتی است که در نحوه تمرکز ژن‌ها بر کروموزومها صورت میگیرد و جوهر اصلی حیات متغیر و متکامل است .

باید یادآوری کرد که نه داروین در توجیه مسیر تکامل به اسرار و کیفیت این تمرکز وارد بود و نه اسپنسر در توجیه نقل و انتقال صفات اکتسابی ، و آراء آنان صرفاً حاصل مطالعه روی عناصر و اندامهای مرئی و مولود ذهن خلاق و نبوغ آنان بود زیرا در روزگار داروین و اسپنسر جزئیات قوانین پیچیده و دقیق تکامل نامرئی و غیر قابل تحقیق بود .

هنوز میکروسکپهای قوی اختراع نشده بود تا بتوانند بمدد آن (ژن) را بشناسند و بفعالیت اسرار آمیز آن واقف شوند و بهمین دلیل انسان از خودراضی آخرین سنگر را برای خود حفظ کرد و چون همه امتیازات در اندامهای مرئی را از دست داده بود عقل و نفس را که از گذشته بعید جزو امتیازات بزرگ خود میدانست برای خود نگهداشت و خود را بداشتن نفس ناطقه بر حیوان ممتاز و مرجع شمرد و برای اینکه در ارکان این امتیاز بزرگ خللی وارد نشود از صفات قدیمی و اختصاصی منتسب به نفس یعنی مجرد و مطلق بودن و فناپذیری آن مدد گرفت . بهمین جهت است که میگویند انسان بدلیل داشتن نفس ناطقه که جوهر مجرد و خالص اوست اشرف مخلوقات است در حالیکه این تعریف انسان را موجودی مستقل و مجزی از سلسله تکاملی موجودات آفرینش معرفی میکند و هر تعریفی که چنین باشد ناقص و آمیخته به تعصب و ناشی از خودخواهی بشر است .

اگر (عقل فعال) و (نفس) جوهر مجرد و فناپذیر است باید این امتیاز در همه انسانها و در همه ادوار تاریخ باشد در حالیکه می بینیم عملاً اینطور نیست و قبول این امر خلاف واقعیت عینی است .

فکر و اندیشه انسان بدوی از درک روابط علت و معلول بکلی عاجز است و ضمن برخورد با پدیده های طبیعت و از طریق کسب تجربه ابتدائی است که کم کم ذهنش با روابط علی آشنا میشود و در مرحله غریزی بطور مبهم این رابطه را درک میکند و در مرحله عقلی بطور استدلالی با این امر خومیگیرد و آنچه را که نفس مینامیم و درک مفاهیم کلی را از شئون آن میدانیم از همین مرحله (مرحله تکوین عقل) شروع بر شد و نمود میکند .

در شماره های گذشته مراتب مختلف و مراحل متغیر بینش و ادراک يك انسان از کودکی تا سرحد بلوغ باتکاء واقعیت های مشهود و غیر قابل انکار مورد بحث قرار گرفت و اینک برای توضیح بیشتر موضوعی دیگر و در حقیقت همان موضوع بصورت دیگر مطرح میشود تا بتوان آنچه را که از مختصات نفس ناطقه بحساب می آید در يك انسان بنحوی دیگر مورد مطالعه قرارداد :

يك مثال ساده از جدول ضرب می زنیم :

يك انسان معمولی اگر بکلی بیسواد باشد حتی در مرحله کمال جسمی و بلوغ عقلی مثلاً در چهل سالگی بهیچوجه در قبال سؤال (هشت ضرب در هشت) بلافاصله و فوری عدد ۶۴ در ذهنش مجسم نمیشود ولی يك انسان درس خوانده در سنین بسیار کمتر مثلاً در ده سالگی فوراً در قبال این سؤال عدد ۶۴ را در ذهن یانفس خود رسم شده می بیند و حتی میتواند بلافاصله این رقم را در عالم ذهن تجزیه کند و بصورت دوبار ۳۲ و ۴ بار ۱۶ در خاطر خود مجسم نماید .

ممکن است علی الظاهر این مثال در موارد دیگر صادق بنظر نرسد مثلاً

گفته شود از بیان کلمه درخت تصور انواع و اقسام درخت و از بیان کلمه انسان تصور افراد مختلف انسان با سامی مختلف در ذهن با سواد و بیسواد بطور یکسان رسم شود و البته این درست است ولی با مختصر توجه و دقت معلوم میشود که توجیه مسأله باین صورت نظیر همان نمونه (جدول ضرب) است با این تفاوت که در مورد جدول ضرب قدرت ایجاد این (تصور و تصدیق) را میتوان با يك دوره کوتاه آموزش ریاضی مثلاً چند هفته یا چندماه برای نفس و ذهن فراهم نمود ولی در موارد دیگر درك مفاهیم کلی و انتزاع آن از امور جزئی بتدریج و بکندی حاصل میشود .

جای تردید نیست که آنچه را حکماء و فلاسفه بعنوان (تذکر و تحفظ) از مختصات نفس دانسته‌اند در هر دو مورد صادق است ولی در هیچ يك از این دو مورد (جوهر مجرد و مطلق بودن و فنا ناپذیری نفس) لازم و صادق نیست بلکه در هر دو مورد متدرجاً بمرحله کمال می‌رسیم .

همه امور نفسانی و ذهنی ما میراث مراحل نخستین (برخورد و احساس) است که از مسیر (احساس خاطره) در قلمرو امور عقلی وارد شده‌اند مثلاً همین تسلط بر جدول ضرب که ظاهراً بدلیل ایجاد قدرت درك مفهوم کلی و تجزیه آن در ذهن البته در عالم عدد در زمره امور ذهنی قرار دارد با اندکی دقت معلوم میشود که نه در زمره نفسانیات بصورتی که حکماء گفته‌اند قرار دارد و نه برای انسان ذاتی است زیرا انسان اگر تا آخر عمر جدول ضرب را یاد نگیرد این قدرت (تذکر و تحفظ و تجزیه در عالم ذهن و تفکیک جزء از کل و غیره) را که از صفات و مشخصات نفس می‌شمارند در عالم عدد بدست نمی‌آورد و این مثال در مورد تمام خصوصیات که به نفس ناطقه انتساب و اختصاص می‌یابد و در شماره‌های گذشته مختصراً بآن اشاره شده صادق است و اگر قرنهای پیشمار

برخورد با پدیده‌های طبیعت از طریق توارث تجربی در تکوین غرائز ما اثر نمیگذاشت و از این طریق آنچه را عقل نامیده شده پرداخته و صیقلی نمیکرد آنچه را که امروز نفس ناطقه می‌نامیم نداشتیم، درست مانند همان انسان بی‌سواد که جدول ضرب نمیداند.

ارستو و ابوریحان و انیشتین و انسان‌های غار کرومانیون از نظر فیزیولوژی و آناتومی انسان بوده‌اند ولی در درک مفاهیم کلی و مسائل مربوط به معرفت‌النفس در یک سطح نبوده‌اند و قرنهای پیشمار تمرین ابتدائی (برخورد خشن با پدیده‌های طبیعی) موجب شد تا انسان نخستین از مسیر تکوین تدریجی سرشت و انعطاف‌پذیری فراتر آید و بمرحله درک کلی و استنباط عقلی برسد و بهمین دلیل نفس کمیت‌پذیر است و آنچه که کمیت می‌پذیرد نه مطلق و مجرد است و نه جوهر فنا‌ناپذیر.

چون در گذشته هیچ‌گونه وسیله تحقیقات انتروپولوژیک و هیچ وسیله مطمئن برای مسافرت به نقاط دور دست کره زمین وجود نداشت مثلاً تا دوسه قرن قبل هیچ‌یک از دانشمندان جهان نمی‌دانستند وضع روحی و میزان قدرت تخیل و اندیشه مردم در افریقای مرکزی یا قبایل استرالیا چیست و اساساً مردم‌شناسی به مفهوم تحقیقی و استقرائی خود وجود نداشت ناچار ملاک و معیار انسان‌شناسی (انسان‌متمدن) بود نه (انسان بطور کلی) و پایه‌گذاران مبحث معرفت-النفس چون از (انتروپولوژی) اطلاعی نداشتند، نمیتوانستند تصور کنند که آنچه عقل و نفس نامیده میشود غیرمجرد و رقیق‌ترین و لطیف‌ترین مولود قرنهای متمادی تماس و برخورد بشر با عوامل طبیعی توأم با میراث تجربی است و بهمین دلیل طرح این مسأله بسیار مهم که در آغاز انسانیت امور عینی با امور ذهنی اختلافی نداشت متبادر بذهن نمیشد و تصور میکردند انسان همیشه دارای

نفس ناطقه و قدرت درك مفاهيم کلی بوده و این امتیاز استثنائی و خاص بشر و جوهر مجرد و فناپذیر است .

برای اینکه بدانیم نفس و عقل (که حکماء آن را از شئون نفس میدانند) چیست و جوهر مجرد و فناپذیر هست یا نه لازم است اول بدانیم که نفس چگونه بوجود آمد؟ آیا خودبخود و دفعه^۱ واحده؟ یا در مسیر تکامل دستگاه آفرینش؟

اگر بگوئیم خودبخود و دفعه^۱ واحده حرفی خلاف عقل و علم زده ایم زیرا در سلسله تکاملی موجودات خلقت نه طفره و وقفه وجود دارد و نه ژست انقلابی و جهش ناگهانی بلکه همه با هم منظمأ در مسیر خاص خود رهسپارند و اگر قبول داریم که تدریجاً و در مسیر تکامل موجودات آفرینش بوجود آمده چطور و بچه دلیل چیزی را که کمیت می پذیرد مجرد و فناپذیر میدانیم؟

ظاهراً اشتباه بزرگ فلاسفه در این مورد اینست که هنگام مطالعه در قلمرو معرفت النفس صرفاً در مقام تجزیه و تحلیل کیفیات نفسانی شخص خود بوده اند و شخص خود را با معلومات وسیعی که داشتند و با موقعیت زمانی و مکانی مخصوص خود ملاک تحقیقات انسان شناسی قرار میدادند .

معمولاً هنگامیکه يك فیلسوف به تفکر اشتغال دارد و در درجه اول در طبیعت خود فرو میرود و درباره خود بکاوش می پردازد (۱) جای تردید نیست که از دلائل و براهین شخصی برای مسائل کلی نیز استنتاج و بهره برداری میکند ولی بیش از تمام مسائل کلی و خارجی ذهن و نفس و طبیعت خود او مورد

۱- دکارت فیلسوف و ریاضی دان نابغه قرن ۱۷ نماینده بزرگ این دسته از

نظرش قرار میگیرد و حتی موقعی که در عالم اندیشه از چهارچوب ساختمان نفس خود خارج میشود تا مسائل کلی را بررسی کند باز راهنمای او در (تحقیق) و بررسی (عینیت دنیای خارج) استنباطات ذهن خودش و عوامل کارهای فکری او محیط اجتماعی خود اوست مثلاً افلاتون که به (معلومات ماقبل تجربه) اعتقاد دارد و آنچه را که امروز (کشف و شهود) می نامند از خواص نفس می شناسد در حقیقت شخص خود را ملاک تشخیص و قضاوت قرار میداده و با توجه بقدرت اندیشه خارق العاده و مایه علمی شگرف و پر دامنه و مطالعات فراوانی که در سلوک عقلی و سیر فکری و اندیشه های مذهبی و فلسفی جهان خاصه مشرق زمین داشته کاملاً طبیعی است که تجلیات نفس و ذهن در چنین دانشمند نابغه ای با مردم عادی در یک سطح نبوده است تا نظریه (معلومات ماقبل تجربه) او قابل توسعه و تعمیم برای همه انسانهای روی زمین باشد. یا وقتی که ارستو میخواست در مسأله نفس انسانی مطالعه کند.

۱- شخص خود را

۲- در عصر اعتلای حکمت

۳- در شهر حکمت پرور آتن متعلق به عصر خودش

مورد مطالعه و تحقیق قرار میداد و این نوع مطالعه ارستو برای (نفس

ارستو) درست است ولی برای (نفس انسانی بطور کلی) درست نیست و برای

مطالعه در کیفیات (نفس انسان) باید :

۱- انسان بطور کلی

۲- در ازمه و اعصار مختلف

۳- در نقاط مختلف کره زمین

مورد تحقیق و مطالعه قرار میگیرد .

این کار در عصر افلاتون و ارستو و شاید تا بیست قرن پس از ارستو مطلقاً و یا باسانی میسر نبود. زیرا دانشمندان و محققان مسائل نفسانی نمی-توانستند از نظر زمانی هزاران سال بعقب برگردند و از نظر مکانی هزاران فرسخ پهنه زمین را طی کنند و کیفیات نفسانی و مراحل مختلف پیشرفت ساختمان نفس را بمدد تجربه و شهود و از نزدیک در انسانهای مختلف مورد مطالعه قرار دهند و دلائل یا شواهدی وجود ندارد که باستناد آن گفته شود موضوع ازدیاد تدریجی اختلاف عین و ذهن و منشاء و علت آن یا امر تحقیق در کیفیات نفسانی به شیوه استقراء و براساس مردم شناسی متبادر بذهن دانشمندان شده باشد و بهمین دلیل است که می بینیم همان شیوه توجیه (معرفت - ادراک) که از سقراط پیادگار مانده بود با اندکی اختلاف تا عصر (لایپ نیتز) و (دکارت) تقریباً اصلی معتبر شناخته میشد.

ولی باکشف قطب نما و اختراع ماشین بخار وسیله مسافرت به نقاط پراکنده جهان و موجبات تحقیق در مردم شناسی برای پژوهندگان فراهم و کم کم معلوم شد که ذهن بشر ابتدائی و حتی بشر غیر متمدن امروزی بسیار ساده تر از آن است که مختصات نفس ناطقه را بنحوی که فلاسفه بیان میکنند بتواند پذیرد. فلاسفه ای که میگویند نفس ناطقه از مختصات انسان و جوهر مجرد و فناپذیر است آیا برای انسانهای (هایدلبرک) و (نئاندرتال) نیز موجود نفس ناطقه قائلند؟

آیا در مورد ساکنان دره آمازون و اقوام مختلف در ملانزی و میکرونزی و استرالیای مرکزی و برای قبایل پراکنده افریقای غربی و مرکزی نیز که در عهد ارستو انسان بوده اند و هنوز هم انسانند قائل بوجود نفس ناطقه بصورتی که برای خود قائلند می باشند؟

تحقیقات انثروپولوژیک و نتیجه مطالعات دانشمندان مردم‌شناس از جمله (رابرت مارت) ، (لوسین لوی برول) و (دور کهمیم) و (کراولی) و (فرایزر) و سایر محققان ثابت می‌کند که انسانهای این قبایل و اقوام هنوز هم بمعنی واقعی از درک هم بستگی حوادث و استقرار روابط علی و تداعی مفاهیم و تتابع افکار و نقش بندیهای خیال که از مختصات نفس است عاجزند درحالیکه انسانند و تردیدی نیست که بمرور زمان وبا توسعه فرهنگ و مدنیت بمرحله‌ای خواهند رسید که این امور را درک و در ذهن خود رسم و ضبط کنند .

(ادامه دارد)

بقاء روح - زردشت بر آن است که آدمیزاد مرکب از دو عنصر است یکی عنصر خاکی که از آن به (کالبد) تعبیر کنند و پس از مرگ در این خاکدان میماند و دوم (روان) علوی که پس از مرگ در جهان دیگر باقی و جاودانی است . روح آدمی در جهان دیگر پاداش و کیفر اعمالی را که در این جهان بجا آورده درمی یابد و در آسمان نیز نامهٔ اعمالی او را که در زمین بجا آورده بشمار و حساب مینگارند و فرشتهٔ (گوشوروان) که فرشته عدالت است کارنامهٔ زندگی او را بدقت تمام مینویسد .

(تاریخ ادیان)